هو العلیم

بررسی حیثیت واقعی اشیاء و کیفیت شهادت آنها

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۸ - مجلس چهاردهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

«أَدْعُوك يا سَيدِى بِلِسَانٍ قَدْ أَخْرَسَهُ ذَنْبُهُ رَبِّ أُنَاجِيك بِقَلْبٍ قَدْ أَوْبَقَهُ جُرْمُه».[1]

ای سید و آقای من با زبانی تو را می‌خوانم که گناه آن را به خَرس انداخته و الکن و لال نموده است و با قلبی تو را مناجات می‌کنم که جرم او را به ویرانی و تباهی کشانده است.

عرض شد این زبان حال امام سجاد علیه السلام است که بر هر فردی از ما این مسئله انطباق دارد و امام علیه السلام در بیان یک حکم کلّی و یک قضیه کلّیه که نسبت به همه افراد به عنوان طبیعت اولیه، جمیع افراد بنی آدم را شامل می‌شود، الّا ماشَذَّ وَ نَدَر که آنها افراد خاصی هستند که صحبتش خواهد شد که آنها چه کسانی هستند و امام علیه السلام در چه مقامی هست و این مطالب را از روی چه حالی و در چه وضعیتی بیان می‌کند. حکم و اصل اولی در همه ما همین فقرات امام سجاد است. یعنی اصل اولی در ما همین مطلبی است که امام می‌فرماید، زبانمان با گناه قابلیت تخاطبش را با پروردگار از دست داده، قلبمان به واسطه جرم دیگر آن حیاتی که با آن حیات بتواند با خدا مناجات کند، آن حیات را ندارد، این مسئله اول است این قضیه اول است.

حالا چه باید کرد بماند، فعلًا باید تکلیفمان را با این مطلب روشن کنیم و ببینیم که آیا مسئله امام سجاد تا چه میزانی نسبت به ما صادق است.

بعد برویم دنبال اینکه چه راهی برای رسیدن به آن مرتبه و رسیدن به آن موقعیت وجود دارد و آیا تا آخر عمر باید زبان همینطور الکن بماند و قلب همینطور مرده باشد یا راه گذاشته‌اند؟ بالاخره این مسئله باید به یک نحوی برایش چاره‌ای اندیشید و شواهد حال و مطالبی که انسان، چه مشاهده کرده در مشاهداتش یا در کتب و تواریخ و امثال ذلک چه بسا خلاف این را ثابت می‌کنند باید ببینیم که مصادیق این کلام چه کسانی هستند و

---

[1] بحارالأنوار، ج ۹۵، ص ۸۲

مصادیق افرادی که این کلام امام سجاد به عنوان کلّی برای آن مصادیق نیست و در یک مرحله دیگری است و آنها چه کسانی هستند و کدام یک از این دو مسئله شامل امام سجاد می‌شود و نحوه جمعش چگونه است، که چطور انسان این مسئله را بتواند جمع کند آن جمعش مقداری حرف دارد.

عرض شد که در آن حقیقت اولیه توحید در آن مسئله، همه اشیاء حکایت از حقیقت وجود و حقّانیت وجود و حقّانیت افعالی که انجام شده می‌کنند صرف نظر از زشتی یا خوبی، یک ضبط صوت را که در اینجا بگذارید، این ضبطهایی که نزد من است و صدای من را ضبط می‌کند، وظیفه‌اش ضبط کردن است اگر آیه قرآن بخوانم و یا فحش بدهم ضبط می‌کند کلام صدق و خبر کذبی که می‌گویم را ضبط می‌کند او می‌گوید وظیفه من ضبط کردن است پس اصل مطلب به عنوان یک حق، حق یعنی آنچه که در عالم اتفاق افتاده است، او حق است حتی کلامی را که دروغ است و من می‌گویم باز هم حق است در اینکه این کلام تحقق خارجی پیدا کرده است حق است، یعنی اگر فرض کنید شخصی دروغی بگوید من در مقام شهادت چه باید بگویم؟ باید بگویم او دروغ گفت یا اینکه دروغ نگفت؟ اگر بگویم دروغ گفت این مسئله حق و صدق است. این کلام می‌شود کلام صدق، چون خود نفس این جمله یک مطابَق خارجی دارد گرچه مطابَق خارجی‌اش دروغ است ولی به وجود خارجی کلام کار داریم به آن صوتی که از دهان متکلّم درآمده کار داریم به آن تلفظّی که متکلّم آن تلفّظ از او تحقق پیدا می‌کند کار داریم خود آن تلفّظ حق است، گرچه کذب و دروغ و تهمت و غیبت باشد، تهمت و غیبت و کذب و ناسزا و سبّ و دشنام و افترا یک جنبه دیگری دارد که با آن اصل کلام ارتباطی ندارد. منظور از کلام آن صوتی است که از دهان برمی‌آید و ترکیب الفاظ مترادف در کنار هم ترکیب می‌شود و محقّق یک کلام می‌شود این حق است و واقعیت دارد.

ضبط، تسجیل و این دستگاه‌ها کارشان عبارت است از تسجیل و ضبط کلّ ما یقع فی الخارج من الالفاظ ومن الاصوات هرچه که از صوت و لفظ در خارج تحقق پیدا می‌کند کار تسجیل این است که اینها را ضبط کند، به دروغ و صدق کار ندارد شما لا اله الا اللّه بگویید ضبط می‌کند نعوذ باللّه سبّ ائمه را اگر کسی بکند ضبط می‌کند و بعد همین ضبط صادقانه و مخلصانه بیان می‌کند خیلی این ضبط صوت‌ها مخلصند، خلوصشان صددرصد است اصلًا غل و غش ندارند، خالص و مخلص و با صفا و با صدق، هر چه هست صاف می‌آید و تحویل می‌دهد، صحبتی که یکی یک جا کرده شما شاصطی را فشار دهید می‌گوید و از خودش حذف و قاطی و حک و سانسور نمی‌کند، مگر اینکه به آن برنامه بدهند که می‌شود کامپیوتر که آن الفاظ را حذف کن و آن الفاظ را بگو، آن می‌شود کلک، ولی بیچاره همان موقع هم صادق است چون طبق همان برنامه عمل می‌کند هرچه کلک است در ماست این دستگاه‌ها کلک و مکر ندارند و کم و زیاد نمی‌کنند، اینها به مقتضای مصحلت خودشان عبارت جعل نمی‌کنند، آنچه را که هست همان طور نگه می‌دارند، یک سال و دو سال و سه سال و ده

سال نگه می‌دارند، زبان بسته‌ها کارشان همین است و خدا برای این درستشان کرده است که اصوات و الفاظ را در خود نگه می‌دارند تا اینکه در موقع شهادت بلند شود بیاید شهادت بدهد آن موقع که ضبط را روشن می‌کنند یک دفعه رنگ از روی انسان می‌پرد که عجب! من ده سال پیش و پنج سال پیش چنین مطلبی را گفتم خیال می‌کردم محو شده و از بین رفته و خیال می‌کردم همه فراموش کردند و نسیان عارض شده است. این جنبه حقانیت و توحیدی است که در این دستگاه‌ها وجود دارد این دستگاه‌ها موحد هستند و حکایت از توحید می‌کنند.

این یک واقعیتی است اگر کسی چشم باطنش باز شود و نگاه به اینها بکند می‌فهمد که اینها دارند از روی آن جهت توحیدی خودشان این وقایع را می‌گویند این حرفهایی که می‌زنم شوخی نیست واقعیتی است که منطبق شده است بر ضبط، بر همه اشیاء دیگر هم منطبق می‌شود اگر کسی چشم قلبش باز بشود می‌بیند که این در عالم خودش غیر از شهادت به صدق چیز دیگری عرضه نکرده است، گفته که من همینم و واقع را نشان می‌دهم کار من همین است آینه همین را می‌گوید صورت زیبا باشد من زیبا نشان می‌دهم و اگر نازیبا باشد من همانطور نشان می‌دهم من از خودم کاری انجام نمی‌دهم و دستکاری هم نمی‌کنم. در روز قیامت این اعمال و این رفتاری که در دنیا انجام داده‌ایم به عنوان واقعیت‌های حقّه و واقعیه به لحاظ حیثیت تکوینی خودشان، نه به لحاظ حیثیت تشریعی، به لحاظ اصل وجود و اصل تحقق خارجی خودشان در اعضا و جوارح ما، همه اینها موجود هستند این وقایع، وقایع خارجی هستند این حقایق حقایق تکوینیه هستند.

وقتی که خدای متعال پرده را بردارد لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ق، ۲۲ وقتی خدا این غطاء را از جلوی ابصار ما (دیدگان ما) کنار می‌زند آدم با این مسائل حقّه مواجه می‌شود، دروغی که گفته حق بوده است، در عالم خارج این دروغ اتفاق افتاده یا نه؟ می‌بیند دروغ را، کار خوب انجام داده و عمل صالح انجام داده حق بوده، نفس عملی که انجام داده به خوبی و بدی‌اش کاری نداریم، نفس عملی که انجام داده وجود خارجی دارد. نفس عملی که انجام داده، دست انجام داده، وجود خارجی دارد. الان یک همچنین دستگاه‌هایی نیست ولی ممکن است در آتیه یک چنین دستگاه‌هایی پیدا بشود ولی الان که دستگاه‌های دروغ سنج حداقل هست اینکه حداقلش است. چندتا سیم و پیچ و مهره را به مغز وصل می‌کنند و دستگاه و نوار همه را ضبط می‌کند سوال می‌کنند تا شخص می‌خواهد از یک مسیر برود در مسیر دیگری، مغز شروع می‌کند به فرکانس رد کردن و قاطی کردن و امواجش عوض می‌شود، خیلی عجیب است، این مغز را خدا قرار داده برای استقامت اعضا را خدا قرار داده برای صدق، دست نخورد، تا فکر می‌کنی خلاف بکنم این شروع می‌کند و می‌بیند بر خلاف خلقتش از او استفاده می‌شود بر خلاف عالم تکوین دارند او را بکار می‌گیرند، شروع می‌کند به اضطراب و تشویش، چرا انسان صادقانه یک حرفی را بگوید هیچ اضطرابی پیش نمی‌آید همه

کاملا ریلکس و آماده و راحت و بدون اضطراب و بدون تشویش و تردید و بدون ابهام و استرس هستند، چرا؟ چون همان جهت مطابقی خودش را بیان می‌کند همانی که برای او درست شده به همان کیفیت دارد به کار برده می‌شود.

خدا مغز را خلق کرده برای اینکه انسان از آن در صدق استفاده کند نه در شیطنت و شیادی و حقه بازی! نه، صدق را از این مغز استفاده کند دست را خدا قرار داده که در مسیر صحیح قلم به دست بگیرد و بنویسد نه اینکه بردارد در غیر صحیح امضاء کند، پرونده خلاف و ناحق و ظلم و دروغ را امضاء کند، پول ندارد و چک می‌دهد و امضاء می‌کند، تو که می‌دانی نمی‌توانی پرداخت کنی چرا امضا می‌کنی؟ می‌گوید نه! می‌دهیم هرچه شد، شد. این دست برای چیست؟ برای این است که آنچه را که واقعه حق و صدق است آن را در آن مسیر ببرد، پا را همینطور و قلب هم همینطور خطورات را همینطور، خدا قلب به انسان داده که همیشه نسبت به برادر مؤمن حسن ظن داشته باشد همیشه نسبت به برادر مؤمنش نیت و گمان خوب داشته باشد نه اینکه بنشیند در ذهن و فکر خودش هزارتا خیال ببافد که یکی از آنها هم وجود خارجی ندارد، و بعد هم بیاید روی آن ترتیب اثر بدهد، دیگر واویلا! جهنم درست می‌شود، قلب را خدا برای این قرار داده که مسائل را در جنبه خیر قرار دهیم فکر می‌کنیم فکر خیر کنیم.

یک وقتی در جایی بودیم که یک بنده خدایی یک حرفی را زده بود، خیلی هم با ما حال خوشی نداشت در آن موقع. یک شخصی آمد پیش ما گفت فلان شخص در آنجا فلان حرف را زده است من نشستم فکر کردم گفتم شاید قصدش این نبوده است، رو کردم به این شخص گفتم این حرفش محمل دارد قابل تأویل است شاید منظور ایشان از این حرف این باشد، بله این فرد یک فرد مخالفی است و مطالبش و راهش مخالف است اصلًا برنامه‌اش برنامه تقابل و مخالفت است این به جای خود محفوظ ولی انسان تا جایی که می تواند چرا نیاید حتی با کسی که با او مخالف است حمل بر صحت نکند؟ چرا؟ در جایی که یقین دارد یعنی مثل این چراغ که دیگر شکی به وجود خارجی‌اش نیست، آن دیگر یقین است، در آن موقع چشم بستن می‌شود گنگی و گیجی ولی وقتی که انسان یقین ندارد و جا برای توجیه هست انسان بلند می‌شود و توجیه می‌کند حالا این پنجاه حرف پشت سر انسان زده است اگر انسان این را هم بگذارد روی آن پنجاه‌تا می‌شود پنجاه و یکی اگر نگذارد همان پنجاه‌تا می‌ماند چرا نگذارد اینکه همین پنجاه‌تا را گفته است همین بماند؟ چه اشکالی دارد؟

اینکه بهتر است که این رفیق ما، این آقایی که با ما خرده حساب دارد پنجاه و یکی حرف نزده پشت سر ما، پنجاه‌تا حرف زده است این بهتر است یا اینکه نه! پنجاه حرف زده ما هم صدتا روی آن بگذاریم و بشود صد و پنجاه‌تا! کدام بهتر است؟ دشمن است عیب ندارد، ما چه کنیم؟ ما چه کار کنیم که در این وسط نفع و بهره را ما ببریم؟ ما به بقیه چکار داریم؟ او پشت سر آدم هزارتا حرف زده است آن برای خودش، ما در این

قضیه چه عکس العملی نشان دهیم؟ آیا آن هزارتا را هم پانصدتا از تخیلات بچسبانیم بشود هزار و پانصدتا؟ یا اینکه آن هزارتا را که شنیده ایم تا آنجایی که می‌توانیم حذف کنیم و شاخ و برگش را بزنیم ته آن بماند هفتادتا یعنی نهصد و سی‌تا حذف شود، بگوییم این اصل و نسب ندارد خیلی بهتر است که، یک دشمن انسان هفتاد حرف پشت سر انسان بزند یا هزارتا، کدام بهتر است؟ نهصد و سی‌تا را رد کردیم و به او بخشیدیم و بعد هم یک مقدار به خودمان می‌بالیم و می‌گوییم ما با اینکه می‌توانستیم حمل بر موضع خلاف کنیم اینقدر شهامت داشتیم خب این را هم خدا توفیق داده به انسان، رفقا شما خبر ندارید یا شاید هم خبر دارید که مردم از هیچ می‌آیند و هزار درست می‌کنند که اصلا وجود خارجی ندارد و چه می‌کنند و چه می‌کنند و به سر هم می‌زنند از هیچ.

این مطالبی را که من خدمت رفقا عرض می‌کنم اینها دقایق سلوک است رعایت این مطالب را اسمش را می‌گذارند سلوک نه سجده یونسیه کردن و ذکر لاهو الا هو گفتن یا یاهو و از این چیزها، یعنی اگر کسی روزی صد هزار مرتبه هم ورد بگوید ولی به این مطالب عمل نکند به اندازه پر کاهی ترقی ندارد، امتحان کنید، نه امتحان نکنید! اشتباه کردیم! همیشه انسان باید کارهای خوب را امتحان کنید این امتحان را بگذارید برای بقیه، آنقدر ذکر بگویند پیشانیشان به جای پینه سندون ببندد، تجربه ما با بزرگان و با اولیای خدا این بود. این را ما می‌دیدیم.

یک روز یکی از رفقا نمی‌دانم یادش هست یا نه؟ من یادم هست اگر هر جایش اشتباه بود بفرمایید درست است! آمدن ایشان خدمت آقا، در آن وقتی بود که ایشان به بیماری قلب مبتلا شده بودند و از بیمارستان آمده بودند و مدتی گذشته بود، یک روز ایشان آمدند خدمت مرحوم آقا، من یادم هست، گفتند: فلان دکتر که یکی از اطباء قلب معالج ایشان بود آدم خوبی هم هست و خدا حفظش کند و خیلی هم محبت کرده بود و با اخلاص و ...، یک بار هم با مرحوم آقا منزلش رفتیم. او آمده و با ایشان تماس گرفته که آقای طهرانی مریض شدند و آقای طهرانی ناراحتی قلب پیدا کرده‌اند؟ ایشان گفتند چطور مگر؟ گفت: یک شخصی خودش را معرفی کرده به نام آیت اللَه طهرانی که این ناراحتی قلبی پیدا کرده خود او نه ولی مثل اینکه دیگران برده‌اند در بیمارستان و بستری کرده‌اند و بعد معلوم شده است که این اصلا آقای طهرانی نبوده است، ایشان به او گفتند که دأب علامه این نیست، ایشان اگر مریض هم باشند نمی‌گویند بیایید مرا ببرید بستری کنید اصلا چنین قضیه‌ای صحت ندارد، بعد آمدند پیش مرحوم آقا، من آنجا بودم، اگر ما بودیم می‌گفتیم که بوده؟ عجب آدمی بوده! آمده از اسم ما سوء استفاده کرده و بیارید و ببندید و فلک و در روزنامه‌ها اسمش را بدهیم و هو کنیم و به رادیو و تلوزیون اسمش را بدهیم، اخلاق اولیاء خدا را ببینید، آن وقت ببینید چه مکتبی را جلوی پای شما گذاشته‌اند، ایشان فرمودند: خب چه اشکال دارد یک بنده خدایی آمده از اسم ما استفاده کرده و به نوایی رسیده

از ما که چیزی کم نمی‌شود، از ما که چیزی کم نمی‌شود، چرا ما برویم و پیگیری کنیم و دنبال قضیه را بگیریم؟ بله اینکه شما رفتید به ایشان تذکر دادید به همین مقدار که رفع شبهه بشود کفایت می‌کند، دیگر پیگیری هم نکردن و من هم دیگر پیگیری نکردم که اصلًا چه کسی بوده؟ و اصلًا سؤال هم نکردم از ایشان، و حتی می‌توانستم از آن دکتر هم بپرسم اتفاقاً با پزشک ایشان ملاقات هم داشتم، و ایشان به بنده هم ابراز محبت می‌کردند و الان مدتی است که دیگر توفیق نداریم مسافت طولانی و بُعد طریق دیگر کمتر مجال برای این مطالب را به ما می‌دهد، ما هم پیگیری نکردیم، پیگیری کردنش هم غلط است که این چه کسی بوده، همین، تمام شد و بسته بشود و تمام. یک نفر آمده از اسمی سوء استفاده کرده حالا نگوییم سوء استفاده، بگوییم حسن استفاده، بردنش در آنجا تحت درمان قرار گرفته و بعد هم رفته، خب خدا را شکر، ایشان فقط این عبارت را فرمودند: الحمدلله که خداوند اسم ما را موجب شفای مریض‌ها قرار داد و این را دروغ نمی‌گفتند، نمی‌گفتند که جلوی ما بخواهند جانماز آب بکشند وقتی می‌گفتند الحمدلله که خداوند اسم ما را موجب شفای مریض قرار داده از ته دل می‌گفتند این را یعنی می‌گفتند نفر دوم و سوم و چهارم هم بیایند اگر به این است که یک مریضی بیاید و رفع بیماری بشود و به نوایی برسد خب باشد وقتی افراد می‌دانند که دأب ما به این کیفیت نیست و روش ما به این نحو نیست چرا از اسما ما استفاده نشود؟ سوء استفاده در امر حرام که نبوده، یک وقتی نسبت به یک قضیه حرام و خلافی می‌خواهد مسئله انجام بشود انسان باید جلوگیری کند ولی نه! یک وقت بیچاره مریض شده گفته اگر بگوید من حسن علی سبزواری هستم کسی اعتنا نمی‌کند گفته من آقای طهرانی هستم، ا عجب! آقای طهرانی! آمبولانس بفرستند و بیاورند و بالاخره آن بیچاره که عکس آقا را در بیمارستان ندیده که تطبیق بدهد می‌گوید خب آقای طهرانی است دیگر، راهش بیاندازیم و مداوایش کنیم.

این روش روش بزرگان و اولیای خدا است، اولیاء خدا به دنبال بستن و اسم و رسم نیستند، به دنبال رعایت شخصیت نیستند به دنبال حفظ حدود و ثغور برای خود نیستند، پرده نینداخته‌اند دور خودشان و پوشش و حریمی برای خودشان بوجود نیاورده‌اند که از آن حریم کسی وارد نشود و داخل در آن حریم کسی نرود و آن حریم شکسته نشود و مقام و موقعیت محفوظ بماند. دیده‌اید؟ بعضی‌ها که می‌خواهند جایی بروند یک حریمی دورشان به شعاع دو متر که قطرش می‌شود با هم چهار متر، باید حریم باشد و ایشان حرکت کنند و بقیه نگاه کنند و متوجه بشوند (بنده یک وقت در نجف بودم و کوچک بودم و حرکت می‌کردم، سنّم حدود سیزده سال بود که به سمت حرم حضرت امیرالمؤمنین حرکت می‌کردم یک مرتبه دیدم شخصی می‌آید و یک حریمی دور او است به فاصله دو متر و مواظب بودند که یک متر و هشتاد سانت نشود، من تا دیدم سرم را برگرداندم و به راه دیگری رفتم، از همان بچگی بدم آمد که یعنی چه؟ امیر المؤمنین هم این گونه بود؟ او هم در بازار کوفه به این قسم حرکت می‌کرد؟ مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی و پدر ما و علامه‌ی طباطبایی. بنده

علامه طباطبایی را در خیابان دیدم و بنده از ایشان سؤال کردم همین که می‌خواستم با ایشان بروم فرمودند: بنده تنها می‌روم منزل، خب ایشان بنده را می‌شناختند، گفتند شما اگر سوالی دارید بعدا بیایید، این را می‌گویند مرد بزرگ این را می‌گویند مرد الهی و مرد خدا، حرکتش متواضعانه است. نیاز ندارد برایش گارد بگیرند و عقب گرد و چپ گرد و راست گرد درست کنند، نیاز ندارد، او پر است آنهایی که پُر هستند نیاز ندارند مایی که توخالی هستیم نیاز داریم با کارهای پوچ برای خودمان حیثیت و شخصیت کاذب ایجاد کنیم، این مردان الهی نیازی به این حرفها ندارند. مرحوم قاضی وقتی که در نجف راه می‌رفت یکی اگر با ایشان بود اگر می‌شد دوتا می‌فرمود: بروید و فاصله بگیرید و شوخی هم نمی‌کرد. مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی ایشان وقتی در نجف حرکت می‌کرد (خدا رحمت کند ایشان را، رضوان اللّه علیهم اجمعین) کسی وقتی می‌خواست با ایشان صحبت کند می‌ایستاد تا مطلب را می‌گفت می‌فرمود: من تنها می روم، همان جا می‌ایستاد و مطلب را گوش می‌داد چون اگر او می‌آمد نفر دوم هم می‌آمد و نفر سوم و چهارم هم می‌آمدند و می‌شود همان گارد و ... مسأله همان می‌شود، مرحوم آقا هر وقت از مسجد حرکت می‌کردند اینور و آن ور را نگاه می‌کردند ببینند کسی هست یا نه یکی از افراد بود وقتی آمد ایشان فرمودند با من کار دارید؟ بعد مطلب را فرمودند و گفتند شما از این طرف ما از آن طرف و .... مگر اینکه خودشان با کسی کاری داشتند و می‌فرمودند بیایید و تا منزل صحبت بشود. اینها اینجور بودند و اهل این مسائل نبودند تک و تنها حرکت می‌کردند و خودشان بودند و خودشان بودند.

در روز قیامت اعمال و رفتار انسان می‌آید همان را که اتفاق افتاده، هیچ دست در آن نمی‌برد، نه می‌گوید که این عملی که تو انجام دادی خوب بوده یا بد بوده، قضاوت با توست دست می‌گوید من فلان کار را انجام دادم حالا این کار بد بوده یا خوب بوده خودت ببین من قضاوت نمی‌کنم در یوم یشهد علیهم سمعهم و ابصارهم و جلودهم نه اینکه شهادت بدهد خلاف کردی، نه! شهادت علم حضوری و شهادت تحقق خارجی و عینی واقعیات، آن شهادت است مسئله این است، نه اینکه بگوید تو دزدی کردی قضاوت با دست نیست قضاوت با خود من است خود من وقتی نگاه کنم ببینم و خودم را در این واقعه ببینم که دست من آمده و این دزدی را کرده این خودش قضاوت است، دست شهادت می دهد و انسان را در آن واقعه می‌برد و بعد هم انسان می‌بیند چه چیز را می‌خواهد انکار کند؟ پا چشم و مغز و قلب و نفس و ذهن، قلب منظور همین عالَم ذهن است نه این قلب صنوبری همینطور، تمام خطورات و تخیلات و افکاری که شب نشسته‌ایم فکر کرده‌ایم و گفتیم بگذار صبح بشود بلند می‌شوم و فلان کار را می‌کنم، آن چیست؟ تعبیر از آن به قلب می‌آورند همان ذهن ثبت شد و تمام شد. بگذار فردا اینطور بشود این بلا را سرش می‌آورم بگذار اینطور بشود تلافی می‌کنم! این می‌شود شهادت.

این حقیقت را دیدن و احساس این حقیقت را کردن اختصاص به چه کسی دارد؟ انسان در عین اینکه

در این عالم زندگی می‌کند این واقعیت، جنبه ربطی اشیاء را مشاهده کند ما الان جنبه ربطی را مشاهده نمی‌کنیم جنبه تعلقی و کثرتی را مشاهده می‌کنیم کاری که ما داریم انجام می‌دهیم فکری که ما می‌کنیم، اینها افرادی هستند که نور باطن و بصیرت آنها، خَرقِ حجاب‌های کثرات عوالم حُجُب را کرده است و از این عوالم حجب رد شده است و چشم آنها و قلب آنها متصل به عالم ملکوت شده است اینها افرادی هستند که این حقایق توحیدیه را مشاهده می‌کنند.

در دعای قنوت می‌خوانیم اللَهم ارنا الاشیاء کماهی، خدایا اشیاء را واقعیات را آنطور که هست به ما نشان بده، آنطور که هست نه اینکه اگر یک قضیه قضیه کاذب است ما کذبش را بفهمیم، اللَهم اجعل فی قلبی نور و .... و فی جمیع جوارحی نورا، بعد از این مسئله عرضه می‌دارد اللَهم ارنا الاشیاء کماهی، خدایا در چشم من نور قرار بده یعنی چه؟ یعنی همین چشم؟ این که نور دارد، در گوش من نور قرار بده، نور در گوش که معنا ندارد، در گوش دیگر برای چه؟ و فی سمعی نور و فی لسانی نورا در لسان من نور قرار بده، یعنی چه؟ یعنی لسان من فقط دم از توحید بزند فقط توحید را بگوید و هیچ گونه شائبه‌ای از کثرت در آن نباشد و هیچ لحظه‌ای به غیر وحدت نگردد و به غیر از وحدت تکلم نکند و آلوده به الفاظ و عبارات عالم کثرت نباشد سخنش سخن صدق باشد کلامش کلام صدق باشد و مطابق با حق و مطابق با همان حقیقت ربطیه توحید باشد، چشم که می‌بیند فقط او را ببیند.

به دریا بنگرم دریا تو بینم *** به صحرا بنگرم صحرا تو بینم
به هر جا بنگرم کوه و در و دشت *** نشان از قدّ رعنای تو بینم

چشم که نگاه می‌کند او را ببیند.

در اینجا امام علیه السلام به خداوند عرضه می‌دارد که آن حقیقت توحید را در تمام شراشر وجود من ساری و جاری بگردان خدایا چشم من فقط تو را ببیند و غیر تو را نگاه نکند، گوش من فقط صدای تو را بشنود و آنچه را که می‌شنود آن تجلیات مقام تکلم توست و قلب من آنچه را که احساس می‌کند همان احساس حقایق ربطیه توست کثرت را احساس نکند تعلقات خلاف را احساس نکند موانع دنیا نیاید جلوی آن قلب را بگیرد، تعلقات نیاید و حقایق را از من بگیرد و یا کم رنگ کند. قلب من در آن صلابت و استقامت و ثبات و استمرار مجرای حق، همیشه محکم و متقن باقی بماند، شبهه‌ای او را متزلزل نکند اغوایی او را منحرف نکند تشویقی او را متزلزل نکند ترغیبی او را متردد نکند وفی قلبی نورا آن نور قلب وقتی که وجود دارد دیگر این اشیاء خارجی نمی‌توانند تأثیر کنند هزار تشویق بیاورند و بگویند اگر این را قبول کنید اسمتان را در روزنامه‌ها می‌نویسند اگر این را قبول کنید فلان امتیاز را به شما می‌دهند اگر این را قبول کنید فلان قدر حقوق مستمری به شما می‌دهند اگر این را قبول کنید فلان تشویق برای شما می‌آید، ابدا، هری می‌خندند به همه این حرفها،

همه را پوچ پوچ می‌داند و فرسنگها فرار می‌کند از این لاطا الات و امور مهوع و تهوع آور، تهوع آور عبارت جالبی است.

واقعا انسان از اینها حالش بهم می‌خورد شما بیا این را قبول کن تا فلان امتیاز را به شما بدهند، که چه؟ بتوانی همه جا بروی و فلان کار را انجام بدهی خب اگر انجام ندهم مگر می‌میرم؟ عجیب است واقعا، آدم نباید داخل این حرفها بشود اگر بشود کدورت پیدا می‌کند ولی بعضی چیزها را بداند بد نیست، برای دنیا و اعتبار در دنیا که این دنیا چقدر دامنه اعتبارش وسیع است و کافر و مسلمان و سنی و شیعه را، همه را می‌گیرد، عالم و جاهل و کاسب و تاجر را می‌گیرد همه را می‌گیرد هر کدام به نوبه و سهم خود می‌آید آنها را در برمی‌گیرد.

در شراشر اعضاء و جوارح من خدایا نور قرار بده، اللَهم ارنا الاشیاء کماهی خدایا آن حقایق اشیاء را آن حقیقت ربطیه‌اش را به من بنما، آن را به من نشان بده تا دیگر دل من هوس این طرف و آن طرف را نکند. نشان بده که خودت مسبب الاسباب هستی که دیگر من سراغ زید و عمرو نروم نشان بده که تو علت العلل هستی تا من دیگر سراغ این افراد پست که جواب سلام را حیف است به آنها بدهد جواب سلام را که واجب است حیف است به آنها بدهد به اینها رو نیاورم. به اینها روی نیاورم نشان بده چگونه اراده و مشیت تو در همه عالم وجود ساری و جاری است تا دیگر من برای رسیدن، هزار گونه تملق و ذلت و استخفاف و رداعت و رذالت را برای خود نخرم و دست به پیش این و آن دراز نکنم، کسانی که از نقطه‌ی نظر انسانی و آدمیت در بدترین مراتب حیوانیت قرار دارند، من پیش آنها نروم. خودت نشان بده به من که همه کاره هستی، حقیقت اشیاء را به من نشان بده که همه مستند به توست و هیچ کس بدون اراده تو نمی‌تواند مرید باشد هیچ کسی بدون مشیت تو نمی‌تواند مشی باشد هیچ کس بدون خواست تو نمی‌تواد مختار باشد هیچ کس بدون عنایت و قدرت تو نمی‌تواند بال مگسی را از روی زمین بردارد، ضعف الطالب و المطلوب! اگر قدرت تو نباشد تمام عالم پوچ است و عدم است و گرد عدم همه را می‌گیرد این مسئله و حقیقت را برای من بوجود بیاور.

در زمان سابق همان زمان انقلاب بود قبل از اینکه انقلاب پیروز شود یکی از این آقایان مراجع که فوت کرده در قم هم بود ایشان سخنرانی کرده بود، من نوار را برای مرحوم آقا بردم، در طول سخنرانی‌اش راجع به این صحبت می‌کرد که این قضایایی که اتفاق افتاده، باید در روزنامه‌ها به طور صحیح منعکس بشود و خلاف و دروغ نباید بگویند، مگر نمی‌دانید در دعا داریم اللَهم ارنا الاشیاء کماهی؟ یعنی دروغ نگویید آنچه را که واقع است بگویید وقتی که مرحوم آقا داشتند در اتاق، در منزل طهرانشان گوش می‌دادند گفتند این معنای اللَهم ارنا الاشیاء است؟ هفتاد سال! چقدر فهمیده؟ چقدر از معرفت و حقیقت فهمیده؟ چقدر از توحید فهمیده؟ جان من! این اللَهم ارنا الاشیاء کماهی بعد از یک سلسله عبارات است اللَهم اجعل فی سمعی نورا و فی بصری نورا فی سمعی نورا یعنی چه؟ لابد می‌گوید خدایا چراغ قوّه در گوش من روشن کن این که این را معنا می‌کند آن

را هم باید آنجور بگوید، او چه می‌فهمد؟ فقط همین! یک سری مسائل دماء ثلاثه و احکام ظاهری و همین، این شده معرفت ما از آنچه را که رسول اکرم از ناحیه پروردگار برای سعادت ما آورده است.

اللَهم ارنا الاشیاء کماهی باید به این نقطه رسید این نقطه است نقطه‌ای که مورد خواست امام علیه السلام است لذا می‌فرماید مرحوم شیخ خدا رحمتش کند شیخ محمود شبستری اعلی اللَه مقامه که واقعا اشعارش اشعار حیات بخش و محیی است آدمی است که هم آموزه فلسفی در وجود اوست و هم مشرب شهود و وجدان و عرفان و توحید، هر دو مزج شده و خلط شده و چیز خوبی از آب درآمده است، می‌فرماید

خرد را نیست تاب نور آن روی *** برو از بهر او چشمی دگر جوی

خرد نمی‌تواند به این مسئله برسد عقل نمی‌تواند به این نکته برسد باید راه رفت باید ریاضت کشید باید ذکر گفت باید ورد گفت باید شب‌ها را بیدار بود باید مراقبه کرد، بله علم مفید است و راه گشا است علم راه را نشان می‌دهد، ولی چه چیزی انسان را به مقصد می‌رساند؟ اسفار مرحوم صدر المتألهین، فتوحات محیی الدین اعلی اللَه مقاهما، همه چیز در آن است شما بیایید و تمام فتوحات را از اول تا آخر بخوانید خیلی مفید است و خیلی شاد است ولی خب خدا را شناختید و در وجودتان احساس کردید؟ نه! خیلی مطالب فهمیدیم ولی آیا آن دو چشم شما تغییر یافت؟ آن دوبینی شما عوض شد؟ آنچه را که قلب شما می‌دید تغییر پیدا کرد یا نه؟ نه! علم ممدّ است و حرکت می‌دهد و سمت و سو را بیان می‌کند و موانع را برمی‌دارد معدّات را برای انسان نشان می‌دهد اما نمی‌تواند حقیقت را در دل انسان ملموس کند آن ملموس بودن عمل می‌خواهد، تغییر و تحول جوهری نفس می‌خواهد تا انسان به آن برسد.

خرد را نیست تاب نور آن روی *** برو از بهر او چشمی دگر جوی

دو چشم فلسفی چون بود احول *** زوحدت دیدن حق شد معطل

چشم فلسفی خدا را در مقابل خود قرار می‌دهد و راجع به خدا حکم می‌کند، خدا این است و آن است، خدا مجرد است و خدا ماده نیست وجود منتمس در ذات حق است ذات حق بسیط است و ذات حق صرافت دارد ذات حق دارای اوصاف است و دارای اسماء است اسماء و صفات لازمه و متراقشه و همینطور دارد خدا را در مقابل می‌بیند و از خود غافل است که خودت کجای این قضیه قرار داری؟ خودت کجای این مجموعه واقع شدی؟ آیا توانستی حقیقت خود را ادراک نکنی؟ می‌گوید نه من نمی‌توانم، آیا توانستی مانند یک عارف فقط یک حقیقت را مشاهده کنی و خود را نبینی؟ می‌گوید نه من دارم این همه صغری و کبری می‌چینم و این هم نتیجه، درست هم می‌چینم و اینها همه از نقطه‌ی نظر عقلی و از نقطه‌ی نظر منطقی درست است ولی آیا به آن حقیقت صغری و کبری هم رسیدی؟ تو که داری این حلوا را خوب تعریف می‌کنی، حلوای زعفرانی! بَه بَه بَه! این حلوای شیرین معطر زعفرانی و شیرینِ جا افتاده، وقتی که تعریف می‌کنی دهانت هم شیرین شد یا نه؟

می‌گوید نه نشد، بله این تعریف باعث می‌شود که مخاطب برود لوازم و معدات را تهیه کند و یک حلوای حسابی بپزد و بنده و سرکار را هم دعوت کند تا خدا به او ثواب بدهد، این مقدارش را قبول داریم این مقدارش درست است این مقدار که هدایت می‌کند و راهنمایی می‌کند درست است ولی جان شیرین نمی‌شود احساسی که از خوردن حلوا هست صد سال پیدا نمی‌شود همش بگو حلوا شیرین است و تسبیح بیانداز وقتی یک قاشق از آن حلوا نوش جان کردید می‌گویید این یک چیز دیگر است آن حالتی که برای شما است صد سال قبل از این حاصل نمی‌شود، این، خوردن می‌خواهد، این حقیقت، عمل کردن می‌خواهد و مراقبه می‌خواهد و این مرتبه، مجاهده می‌خواهد و وصول به این مرتبه، ریاضت می‌خواهد کار می‌خواهد،

دو چشم فلسفی چون بود احول *** ز وحدت دیدن حق شد معطل

رمد دارد دو چشم اهل ظاهر

اهل ظاهر چشمانشان بیمار است و خوب نمی‌توانند ببینند و تاریک و سیاه و دو بین می‌بینند و دوتا و شش‌تا و هشت‌تا می‌بینند، (می‌گویند ملا نصر الدین بعد از عمری رفت و زن گرفت نمی‌دانم زن اولش بود یا دوم، بالاخره زن گرفت فردا صبح یک نان گرفت و آورد به خانه، نان و هندوانه گرفته بود، زن گفت مگر ما چند نفریم؟ گفت چطور مگر؟ گفت چرا دوتا نان گرفتی؟ گفت ای خاک بر سرم بعد از عمری زن گرفتیم و آن هم یک نان را دوتا می‌بیند، بعد گفت: چرا دوتا هندوانه گرفتی یکی هم بسمان است! گفت این هم بعدی، بعد گفت اینکه کنارت نشسته کیست؟ گفت مخلصتم هر کسی را می‌خواهی دوتا ببینی ببین! دست به ترکیب ما نزن! ما را همان یکی ببین)

دو چشم فلسفی چون بود احول *** زوحدت دیدن حق شد معطل

دیگر نمی‌تواند حق را یکی ببیند

کلامی کو ندارد ذوق توحید *** به تاریکی در است از غیم تقلید

هر حرف و هر کلامی که در آن بوی توحید نیست و در آن منم منم است اینقدر علم من است اینقدر مقام من است شما چقدر دارید؟ شما چقدر مایه دارید و چقدر پول دارید و چه شخصیتی هستید؟

دیشب ایستاده بودیم دم همین در یک آقایی آمد که ظاهرا مَناسبی هم داشت، رو کردند به ایشان و گفتند ایشان آقای فلان است و یک مسؤولیتی داشت خلاصه، او آمد پیش ما گفت آقا ایشان خیلی مرید داشتند در منبر صحبت نشد که ایشان دارای مریدهایی بودند گفتم کسی که در آن دنیا ملائکه مریدش باشند نیازی به این مریدهای این دنیا ندارد و همان کفایت می‌کند، سرش را پایین انداخت و رفت.

ایشان مرید دارند! چه مرید دارند؟ رفته آن دنیا، این بنده خدا این عبد صالح دارد حساب و کتاب پس می‌دهد! این کار را کردی و آن کار را نکردی، حالا ما می‌گوییم این آقا مرید دارد این اقا ندارد، این حرفها

چیست؟ این مسائل چیست؟ دنیا همین است! از شخصیت تجلیل شد! چقدر تقوا بوده؟ چقدر توجه به خدا بوده؟ ایشان بسیار مرد بزرگی بود، وضعیتش با وضعیت سایر افراد که ما می‌دیدیم و می‌بینیم خیلی تفاوت داشت ولی مسئله چیست؟ اینقدر مرید دارند اینقدر فلان و اینقدر چه، و و و عالم کثرات که حد و یقفی ندارد. صحبت باید صحبت خدا باشد آنکه به ما در این مجالس می‌رسد قرائت حمد و سوره است این را کسی توجه نمی‌کند والا وضعیت همان است.

این مسجد قائم یادم هست در زمان شاه می‌آمدند جنازه لشکری‌ها و سرلشکرها را می‌آوردند و می‌گذاشتند در مسجد که فردا بیایند ببرند، یک مرتبه می‌دیدی هنگی راه افتاد طبل و شیپور و بیا و برو و که مثلا سرلشکر فلان و ...، الان هم همین است، کشورها را نگاه کنید، اشکال مختلف است و شکلش فرق کرده، فلانی مرده است چقدر در تشییعش آمده‌اند؟ زیاد بودند، کم بودند؟ چقدر در مجلس ختمش شرکت کردند؟ چقدر برایش اعلامیه چاپ کردند؟ چقدر برایش تسلیت گفتند؟ یک صفحه روزنامه از اعلامیه پر شده بود، من در مجالسی بودم که از این صحبت‌ها می‌کردند، ایشان اینطور بود و آن طور بود، همان یال و کوپال سرلشگر سابق شاه و ارتشبد و فلان و فلان و تبلیغ و بساط و بازی‌هایی که آن موقع درمی‌آوردند! همیشه هست و صورتش و الفاظش فقط عوض می‌شود! چه کسی اینجا می‌گوید چندتا فاتحه خواندیم؟ چندتا طلب مغفرت کردید؟ چقدر کارهایش برای آن طرفش فایده داشت؟ اصلا و اصلا! مجلس ترحیم شده مجلس بزرگداشت!

سابق می‌گفتند مجلس ترحیم یعنی طلب مغفرت، حالا شده بزرگداشت و بعد هم شده نکوداشت و ...، و اینها ما را دور می‌کند. با هر جعل عبارت و با هر کدام از این عبارت‌های مزخرف، بزرگداشت و نکوداشت ما را دور می‌کند. باید گفت ترحیم باید گفت حمد خواندن باید گفت طلب مغفرت باید لفظ را گفت تا مردم بدانند که چه می‌کنند، بزرگداشت چیست؟ این مسائل چیست؟ اگر ما می‌خواستیم در اینگونه مطالب کارهایی که دیگران انجام می‌دادند انجام بدهیم روی دست آنها هم می‌زدیم خیلی راه‌ها هم بلدیم که کسی بلد نیست! که چه؟ همه‌اش می‌شود دنیا و اعتبارات و این و آن نگاه کردن ها، یا اینکه نه! انسان می‌آید می‌نشیند و قرآن می‌خواند و حمد و سوره می‌خواند و به ذکر خدا زبانش مترنم است، تمام اینها طَبَق‌های نوری می‌شود که به روح آن متوفای انسان و آن تازه گذشته و آن شخص می‌رسد و او در آن عالم عاجزانه التماس می‌کند که از این کارها برای من بکنید، چه می‌گویید که ایشان چندتا مسجد و حسینیه و بیمارستان ساخته است! ساخته که ساخته.

مرحوم آقای بروجردی آدم خوبی بود خدا رحمتشان کند ایشان داشت از دنیا می‌رفت یکی از این افراد برای مرحوم پدر ما نقل می‌کرد من هم در مشهد بودم می‌گفت من بر بالای سر ایشان بودم و ایشان شروع کرد به گریه کردن، اشک از چشمانش می‌آمد گفتم آقا چرا گریه می‌کنی؟ گفت دارم می‌روم و دستم خالی است،

آقای بروجردی که الان مثل او پیدا نمی‌شود دیگر، مثل آن صفا و واقعیت و ...! می‌گفت دستم خالیست، من هی شروع کردم آقا شما فلان مسجد را در اینجا ساختید و ایشان می‌گفتند نخیر! آقا شما فلان جا را ساختید، در آلمان فلان مسجد را ساختید آقا شما در این طرف و آن طرف ...، چقدر ایشان برای زوّار در این جا و آنجا مسافرخانه ساختند، در عراق ساختند و در سایر جاها، می‌گفتند نه، شما چقدر تدریس کردید، نه! نه! نه! می‌گفت من یک حرفی به ایشان زدم، گفتم آیا شما قبول دارید این کتابی که نوشتید و تألیفی که کردید خدمت به اهل بیت بوده است؟ ایشان یک سری تکان دادند و فرمودند: شاید این را از ما قبول کنند، با یک حال نیمه امیدواری، دارد می‌رود می‌فهمد دستش خالی است.

بیا و برو و کالسکه بیاور و حضرت آیت اللَه را سوار کالسکه کن به مسجد اعظم ببر، دورش را بگیر! تمام شد! وقتی عزارئیل می‌آید می‌گوید سلام علیکم و رحمت اللَه! آن پرونده بسته، می‌خواهم برای شما پرونده جدیدی باز کنم، آقا طلاب منتظرند! رهایشان کن طلاب هم خدا دارند! آقا فلان است، بیا بریم، و خوشا به حال کسی که موقع رفتن سبک و جلو جلو برود تا می‌گوید برویم بگوید کجا؟ از کدام طرف برویم؟ مرحوم آقا و اولیای خدا جلو جلو می‌رفتند، من آن حالاتی را که در سالهای آخر از مرحوم آقا می‌دیدم حالاتی بود که انگار طلبکار است از عزارئیل که برای چه نمی‌آیی؟ این حالات بود. مانند کسی که از زندگی در این دنیا خسته شده باشد و دیگر نتواند بیش از این حوصله به خرج بدهد برای ماندن در این دنیا، اینها حوصله به خرج می‌دادند برای ماندن دو روز در دنیا، فشار به خودشان وارد می‌کردند، اه امروز هم گذشت نمردیم! حالا باید فردا بیاید چطور فردا را سر کنیم؟ اینها اینگونه بودند. زجر می‌کشیدند، بارها می‌شد وقتی که من با ایشان صحبت می‌کردم به خصوص در همان ماه‌های آخر، ایشان انگار ناراحت بود از اینکه مانده‌اند، می‌گفتند ما کارمان را کردیم دیگر، چیزی که باید بگوییم گفتیم، یعنی چیزی که به عهده‌ی ما بود انجام شده، چرا انسان باید بماند؟ افراد دیگری می‌آیند و مسیر را ادامه می‌دهند، این اوضاع به حال خودش است، مدت و زمان و وقت ما تمام شد و هر کسی یک وقتی دارد.

ان‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند متعال چشمان ما را باز کند و قلب ما را باز کند و در گوش ما و چشم ما و قلب ما و جوارح ما، همان نوری را قرار بدهد که یک سمت و یک راست به سوی خودش بکشاند. واقعا در این مطالبی که انسان می‌بیند پی می‌برد که این بزرگان چه زحمتی برای ما کشیدند و چطور اینها مسائل را به ما نشان دادند و چطور بین مجاز و حقیقت برای ما فرق گذاشتند تا اینکه ما حداقل از نظر علمی و تئوری بفهمیم که در چه وضعیتی هستیم و چه راهی در پیش داریم و دیگران در چه منجلابی دست و پا می‌زنند.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد